باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

| | |
|---|---|
| شماره ثبت: | ۳۸۵۴ |
| رده‌بندی دیویی: | ۸ فا ۱/۰۰۹ ش ۱۹۵ د |
| سرشناسه: | داعی الاسلام، محمدعلی، ۱۲۵۶ - ۱۳۳۰. |
| عنوان قراردادی: | |
| عنوان: | شعر و شاعری عرفی |
| کاتب: | تاریخ کتابت: |
| محل نشر: حیدرآباد | ناشر: [ بی نا ] تاریخ نشر: [ بی تا ] |
| صفحه شمار: ۴۰ ص | مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐ |
| زبان: فارسی | ابعاد: ۲۲×۱۴ نوع خط: نستعلیق |
| روش تهیه: | وقفی☑ اهدایی☐ خریداری☐ ارسالی☐ |
| توضیحات: مرحوم محمد منیر | تاریخ ثبت: دی ۱۳۱۳ |
| یادداشتها: | |
| موضوع(ها): | ۱. شاعران ایرانی - سرگذشتنامه. ۲. عرفی شیرازی، جمال الدین محمد، ۹۶۳؟ - ۹۹۹ ق. - سرگذشتنامه. ۳. شعر فارسی - قرن ۱۰ ق. - تاریخ و نقد. |
| شناسه(های) افزوده: | الف. محمد منیر، واقف. ب. عنوان |
| فهرستگار: اسفزاد | تاریخ فهرستگاری: مرداد ۸۹ |

حاج محمد

۸۶۱/۴م
ش۱۹۵۵>

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب شعر و شاعری عرف ـ فارسی

~~مصنف~~ مؤلف آقا سید محمد علی داعی الاسلام

~~خطی~~ چاپی سنگی نستعلیق چاپ حیدرآباد

سال طبع ~~یا تحریر~~ ۱۳۴۵ عدد اوراق ۴

جزء کتب ادبیات شماره

شماره عمومی ۶۲۲۴ شماره قبض ۳۵۹۴

واقف مرحوم بهرمنیر تاریخ وقف دی ۱۳۱۳

طول ۲۲ عرض ۱۴ قفسه

شماره عمومی ۳۸۵۴


حاج مولا

۳۵۹۴
۱۳۱۴۰



۱۴/۱/۲۷

مجمع داعی الاسلام . چاپ سنگی

مطبع حیدرآباد . سال طبع ۱۳۴۵

۱۳۱۳

۳۰۶۹

آقای رئ...

زبان فارسی ... هندوی

پنجاب به یک هند... داشتند

اکنون آن درجه را ... است

که یک هندوی بنا ... برند اما فارسی

از ترقی فرزندش اردو حسادت نمی برد بلکه خوش حال است لیکن این فرزند همیشه محتاج به مهر مادری است و شما میدانید که اگر کسی فارسی نداند اردو و نمیداند. فارسی متجاوز از هزار سال است که در قطعات متعدده آسیا سلطنت نموده و زبان علمی و ادبی بوده و نواقص خودش را تکمیل کرده. فرزندش اردو تازه به دوران رسیده و فقط چهل و دو سال است که تخت یک مملکت (دکن) را اشغال کرده و باید در تکمیل نواقص خود حاجات خود را از مادر مهربان خود بگیرد. بهمین ملاحظه نمک خواران اردو (فضلای حیدرآباد) شعبهٔ جامعهٔ معارف ایران را در اینجا

۳۵۹۴
معر

# شعر و شاعری عرفی

بسم الله الرحمن الرحیم

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموالی
۵۲۲۴

آقاے رئیس جلسه و آقایان حاضر۔

زبان فارسی تا پنجاه سال قبل زبان عام ہندوستان بوده که اگر یک ہندوی پنجاب به یک ہندوی مدراس میرسید غیر از فارسی زبانے برائے تکلم با ہم نداشتند اکنون آن درجه را اردو تحصیل کرده تقریباً زبان عام تمام ہندوستان شده است که یک ہندوی بنارس در بازار بمبئی باید یا یک بزاز ہندو اردو حرف بزند اما فارسی از ترقی فرزندش اردو حسادت نمی برد بلکه خوش حال است لیکن این فرزند ہمیشه محتاج به مہر مادری است و شما میدانید که اگر کسی فارسی نداند اردو نمیداند۔ فارسی متجاوز از ہزار سال است که در قطعات متعدده آسیا سلطنت نموده و زبان علمی و ادبی بوده و نواقص خودش را تکمیل کرده۔ فرزندش اردو تازه به دوران رسیده و فقط چہل و دو سال است که تخت یک مملکت (دکن) را اشغال کرده و باید در تکمیل نواقص خود حاجات خود را از مادر مہربان خود بگیرد بہمیں ملاحظه نمک خواران اردو (فضلاے حیدر آباد) شعبهٔ جامعهٔ معارف ایران را در اینجا

برائے خدمت بہ فارسی قائم ساختند مرام جامعہ۔

(۱) تدریس شبانہ فارسی (کہ اکنون جاری است۔

(۲) خطابۂ ماہانہ در فارسی راجع بہ علوم و ادب فارسی۔

(۳) جواب رجوعات علمی و ادبی راجع بہ فارسی از ایران و ہند۔

نظر انجمن ما بہ این ہم ہست کہ ادباء و شعراء و نویسندگان فارسی ہند را ہم بہ دنیا معرفی کنیم۔ چون متاسفانہ می بینیم شعراء و نویسندگان فارسی ہند آن طورے کہ باید در عالم مشہور نیستند و کلام و کتاب شان محل استفادۂ عموم اہل عالم نیست با این کہ درمیان ایشان کسانے بودند کہ حتماً از طبقۂ اول شعراء و ادبائے فارسی محسوبند اگر ہر یک از حسن نظامی (مولف تاج المآثر) و ابوالفضل و فیضی و عرفی و صائب و نظیری را در ترازوے ادب با ہر شاعر و منشی نامور فارسی بسنجیم شاید ہر دو کفہ محاذی ہم بایستند مگر این کہ ترازودار پیچ بزند۔

آقایان شما میدانید کہ در اروپا جمعی مستشرق پیدا شدند مخصوصاً جمعی دارند در باب زبان فارسی تحقیقات و تفحصات میکنند اما بیشتر توجہ شان بہ شعراء و نویسندگان ایران است۔ و نظر عمیقی بہ ادبائے بزرگ فارسی ہند ندارند۔ ما میخواہیم بہ شرق شناسان ہم مفاخر فارسی ہند را معرفی کنیم امروز من میخواہم یک شاعر بزرگ ہند یعنی عرفی را بہ عالم معرفی کنم و اجمالے از مزایائے شاعری او را ہم بیان نمایم و این را ہم عرض کنم کہ غزلیاتے بہ او نسبت دادہ شدہ کہ بکلی خلاف شان و مرتبہ ادب



او است۔

اگرچہ این موضوع "شعر و شاعری عرفی" یک کتاب میخواہد و در این یکی دو ساعت نمی شود حق آن ادیب بزرگ را کہ احسان سترگی بہ زبان فارسی نمودہ ادا کرد لیکن ہر اندازہ قدردانی شود خوب است۔

اگرچہ عرفی در شیراز متولد شد لیکن نشو و نمائے ادب او در ہند گشتہ و میوۂ ادب او در باغ ہند بہ تمام عالم تقسیم شدہ۔ زہند یافتہ صائب چنین بلند مقام * زہند ساختہ عرفی بلند نام سخن۔ اگر عرفی در شیراز میماند و بہ ہند نمی آمد مثل شعرائے معاصر ایرانی خود شفائی و غیرتی و عارف و یحیی و امثال ایشان گمنام یا کم نام میمرد و امروز ما عرفی امروزہ را نداشتیم پس عرفی پروردۂ ہند است و ہندوستان بوجود عرفی افتخار می نماید۔ شیراز ابداً حق بالیدن بہ وجود عرفی ندارد۔ آقائے شیراز خواہش داریم عرفی را بہ ہند واگذارید برائے افتخار شما سعدی و حافظ و قاآنی بس است۔

**سوانح عمری**

اولاً باید اجمالے از سوانح عمری عرفی بیان کنم و بعد بہ اشعار او بپردازم۔ عرفی در سال ۹۶۳ ہجری در شیراز متولد شد۔ اسمش خواجہ سیدی محمد و لقبش جمال الدین است۔ آن وقت در ایران رسم بودہ کہ علاوہ بر اسم لقب ہم برائے مولود معین میکردند ولے بعد ترک شد و اکنون فقط اسم میگذارند۔ پدر عرفی خواجہ زین الدین علی است کہ گاہے ضابط حومۂ شیراز بودہ و گاہے وزیر (مباشر) داروغۂ شہر۔ لفظ سیدی جزو اسم است و معنی سید علوی نیست۔ عرفی سید نبودہ و در زمان خودش مشہور بہ ملا عرفی

بوده چنانچه حکیم ابو الفتح ممدوح او در مراسله خودش به خانخانان او را ملا عرفی نوشته و اگر او سید بود پدرش سید زین الدین میشد نه خواجه زین الدین جمعی از تذکره نویسان فارسی از لفظ سیدی مذکور او را سید علوی نوشتند که غلط است.

عرفی که یک بزرگ زادهٔ شیراز بود مطابق زمان خودش مقدمات عربی و ادب فارسی را آموخته و در خط نسخ هم خوشنویس شده و بعد بمقتضای میل فطری در همان شیراز مشغول سخن سرائی گردید لیکن میدان هندوستان را برائے جولان ادب خود وسیعتر دیده از ایران رخت بربست و معلوم نیست در چه سال وارد هند گشت. جهت تخلص عرفی شغل عرفی پدرش بود چه در ایران همیشه ادارات حکومتی غیر از قضاوت شرعیه را محکمهٔ عرف میگفتند و تاکنون حاکم شرع و حاکم عرف در السنهٔ مردم هست.

در ورود به هندوستان در محفل ادبی حکیم ابو الفتح که از امرائے اکبر شاه بود داخل گشت و به سفارشش حکیم معزی الیه در مجلس ادب عبد الرحیم خان خانخانان وارد شده مشغول افاضه و استفاضه گردید. اغلب قصائد عرفی در مدح حکیم ابو الفتح و خان خانان است و در مدح ابو الفتح بیشتر. در واقع عرفی در دو محفل ادب مذکور خصوص مجلس خانخانان که دارائے ادبائے بزرگ آن عصر بوده به ترقیات نائل شده استاد شعر گردید و درجهٔ تشویق خانخانان از او بارتا این درجه بوده که در صلهٔ یک قصیده به عرفی هفتاد هزار روپیه داد. خان مذکور خود استاد شعرا

خزانه عامره



و همین یک شعر او.

بجرم عشق تو ام میکشند غوغائے است * تو نیز بر سر بام آکه خوش تماشائے است

به یک دیوان می ارزد. معزی الیه شاعر ساز هم بوده جمعی را استاد شعر ساخته عرفی و نظیری هم در مجلس ادب او بعنوان شاگردی او وارد شدند استاد بیرون آمدند پس عرفی بکلی هند ساخت است و تمام قصائد موجودهٔ او در هندوستان ساخته شده مگر یک قصیده که مطلعش این است.

این بارگاه کیست که گویند بی هراس * اے اوج عرش سطح حضیض تو را مماس

قصیدهٔ مذکوره در تعریف قبهٔ مقبرهٔ حضرت علیؑ است و از اشاره قریب لفظ "این بارگاه" استنباط میشود که در خود نجف اشرف گفته شده و روایات لسانی مردم هم همین است که عرفی از شیراز به نجف رفته از آنجا به هندوستان آمد و در هنگام توقف نجف قصیدهٔ مذکوره را ساخته در ایوان مقبرهٔ مبارک خواند و همین قصیده کتیبهٔ ایوان طلائے آنجا است که نادر شاه (در وسط قرن دوازدهم) ساخته لیکن قصیدهٔ مذکوره بقدرے محکم و استادانه است که نمی شود گفت کلام اوایل او است و شاید اسم اشاره قریب از جهت اظهار توجه قلبی است که بعید را حاضر قرار داده است.

عرفی در سن سی و شش سالگی در سال ۹۹۹ہجری مرحوم شد و مادهٔ تاریخ فوتش استاد البشر است. سبب فوت او را بعضی از تذکره نویسان زهر دادن حسودان نوشتند. عموماً در این گونه موارد که استاد بزرگ شعر در عین جوانی بمیرد از این قبیل قیاسات قائم میشود. بعضی

از تذکرهٔ نویسان زهر دادن او را از جهت یک عشق بی معنی دانسته‌اند در حالتی که دامن یک ادیب بزرگوار مانند عرفی از چنان لکه پاک است. از مواد اصلی شرح حال او که دیباچهٔ کلیات او و مآثر رحیمی و تذکرهٔ عرفات اوحدی است معلوم میشود که عرفی به مرگ طبیعی رحلت کرده و از آن تهمت پاک است.

سوانح عمری عرفی را تذکره هاے بعد از او مفصلاً و مجملاً نوشته‌اند و اما مشاهدات عینیه در کتاب مآثر رحیمی (سوانح عمری عبدالرحیم خان خانخانان) و تذکره عرفات اوحدی است و آنچه من عرض نمودم از یک ماخذ سوم است که آن هم مشاهدات عینیه است یعنی مقدمه کلیات عرفی که خطی و تاریخ کتابتش چند سالے بعد از ترتیب کلیات مذکوره است چند نسخه خطی کلیات عرفی که من در ایران و هند دیده ام با هم اختلاف دارند و فقط یک نسخهٔ که ذکر نمودم داراے آن مقدمه است نویسندهٔ دیباچه اسم خود را نبرده لیکن مینویسد کلیات را محمد قاسم متخلص به سراجا ابن خواجه محمد کلی اصفهانی به امر عبدالرحیم خان خانان مرتب کرده که داراے چهار ده هزار شعر از قصیده و غزل و مثنوی و قطعه و رباعی است اکنون همان کلیات در دست مردم است اما از چهار ده هزار بیت کمتر است که غزلیات قریب چهار هزار بیت و قصائد قریب سه هزار و مثنوی مجمع الابکار قریب یک هزار و چهار صد و مثنوی فرهاد و شیرین قریب پانصد. رباعیات قریب چهار صد و پنجاه و قطعات قریب پانصد است که مجموع قریب نه هزار بیت



است نمیدانیم باقی چه شد و در میان این چهار هزار بیت غزل ممکن است بشود یک هزار را از عرفی دانست مابقی از شعرائی است که ابدا استاد نبوده بلکه بکلی مبتدی بوده اند.

آقایان عرفی از اساتذه بزرگ قصیده است که میتوانند کله بکله انوری و خاقانی بزنند اما در غزل به هیچ شاعر غزل گو نمیرسد. من در ایران بودم که کلیات عرفی را در هند چاپ کرده آنجا آوردند. قصائدش را که خواندم تصدیق کردم که از بهترین اساتذه است و از خواندن غزلیات او بکلی مایوس شدم و تعجب کردم که زبانے که در قصاید آن طور مضمون آفرین و آن درجه بلیغ باشد چه طور در غزل یک شاعر مبتدی و بلکه مهمل گو میشود. اگرچه در غزلیات چند غزل خوب هم دیدم مدت ها در همان تعجب بودم تا به هندوستان آمدم و دیدم اینجا وضع عجیبی ست که مطبعه ها اشعاری را چاپ کرده نسبت به شاعری میدهند و مردم آن نسبت مطبعه را وحی منزل دانسته قبول میکنند در حالتی که بهیچ راهی نمیشود آن اشعار را از آن شاعر دانست مثل اشعاری که در بعضی از نسخ مطبوعه حافظ هست مخصوصاً نزد نائب رئیس جامعهٔ ما نسخه مطبوعه ایست از دیوان حافظ (که در سال ۱۸۲۸ ام در بمبی طبع شده) که در آن غزلے است با ردیف سفید و سیاه و سرخ و این شعر در آن موجود است.

از رنگ برگ پان و سپاری نخورده شد ❊ دندان آن نگار سفید و سیاه و سرخ

در حالتی که حافظ به هند نیامد و از پان و سپاری و رنگ سرخ پان

خبر نداشته و معشوقه او شاخ نبات هم هیچوقت پان نه خورده که دندانش سرخ شود دیگر اینکه غزلیاتی که بنام ظهیر فاریابی چاپ کردند از یک شاعر مبتدی هند است و در تمام دیوانش یک غزل استادانه ندارد که بشود نسبت به ظهیر فاریابی داد و این ظهیر بدل صاحب دیوان در جائے از دیوانش میگوید من به سبک صائب شعر میگویم در حالتیکه ظهیر فاریابی شش قرن قبل از صائب بوده.

در هندوستان رسم بوده و تاکنون هست که شعرا تخلص اساتذهٔ قدیم را اختیار میکردند و ما همه سعدی هندی را میدانیم و اشعار او را می شنویم و ظهیر هندی همان است که غزلیاتش را مطبعهٔ نول کشور بنام ظهیر فاریابی چاپ کرده و بر صفحه اول نوشته دیوان ظهیر فاریابی در کعبه بدزد اگر بیابی.

اما او بعکس کرده که دیوان ظهیر هندی را برای ظهیر فاریابی دزدیده در حالتی که بیچاره فاریابی راضی به این دزدی نیست. اکنون در همین دکن شاعری است با تخلص نظامی که نائب رئیس جامعه ما را هم مدح گفته.

این رسم تازه در ایران هم شروع شده که یکے از بهترین روز نامه نویسان طهران (مدیر طوفان) فرخی تخلص میکند. پس راضیم این شد که غزلیات عرفی از یک شاعر بجز عرفی تخلص است که در آن چند غزل عرفی استاد معروف هم مخلوط است و مطبعه نول کشور مسئول

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره اموال



آن غلط است که نسخهٔ غزلیات عرفی اصل را با نسخهٔ غزلیات عرفی بدل مخلوطاً چاپ نموده و ضمناً در تفحص نسخ خطی برآمدم اما متاسفانه نسخ خطی حتی آن نسخه که مقارن با زمان عرفی نوشته شده با نسخهٔ چاپی مطابق است جز این که در نسخه مطبوعه اغلاط طبع زیاد است که بسیاری از اشعار را بکلی مسخ نموده. پس در تفحص بر آمدم بفهمم چرا اغلب غزلیات عرفی پست و مبتدیانه است در حالتی که تمام قصائدش یک دست و استادانه است. آخر سرّش را فهمیدم که همان بلائی که سر حافظ آمد سر عرفی بیچاره هم چندین مقابل بیشتر آمد. در زمان حافظ دیوانش مرتب نشد و بعد از او شاگرد مالدارش محمد گل اندام اشعار او را جمع و مرتب نمود و نزد هر کس اشعار او بود میگرفت تا آخر غزلی یک اشرفی میداد تا هر کس از غزلیات حافظ دارد بیاورد. جمعی بطمع اشرفی غزلیاتی ساخته یا از دیگران را تخلص حافظ گذاشته آوردند و اشرفی گرفتند. نتیجه این شد که در دیوان حافظ مثل غزلے که مطلعش این است پیدا شد.

بنویس دلا بیار کاغذ　　　از عاشق بے قرار کاغذ

در حالتی که آن قسم غزلها را نمیشود نسبت به استاد بزرگی مثل حافظ داد. دیوان عرفی هم در زمان خودش مرتب نشد و بعد از او به امر خانخانان جمع گردید و غزلیات مبتدیانه دیگران هم در آن شامل گشت موافق بیان دیباچه کلیات عرفی و کتاب ماثر رحیمی عرفی اول یک دیوان (مقصود از دیوان تمام اقسام شعر است نه غزلیات تنها که در هند میگویند)

مرکب از شش هزار بیت ترتیب داده بود که پیش از استنساخ دیگران تلف شد و خود در تاسف آن غزل ذیل را گفته ۔

## غزل

عمر در شعر بسر کرده و در باخته ام | عمر درباخته را بار دگر باخته ام
ساقی مصطبهٔ لطفم و می ریخته ام | طایر باغچهٔ قدسم و پر باخته ام
العطش میزند از تشنه لبی هر مویم | که قدح هائے پر از خون جگر باخته ام
شاید ار تلخ کنم ناله ز حرمان سخن | طوطی گرسنه ام تنگ شکر باخته ام
رصد شرع هنر چون نشود محو که من | شش هزار آیت احکام هنر باخته ام
گفته گر شد ز کفم شکر که ناگفته بجاست | از دو صد گنج یکی مشت گهر باخته ام

و بعد در سنه ۹۹۶ھ دیوانے مرکب از هشت هزار شعر ترتیب داده نزد خودش نگاه داشت و در مادهٔ تاریخ آن این رباعی را گفته ۔

این طرفه نکات سحری و اعجازی | چون گشت مکمل به رقم پردازی
مجموعه طراز قدس تاریخش گفت | اول دیوان عرفی شیرازی

* مصرع آخر مادهٔ تاریخ سنه ۹۹۶ است و حسن دیگر آن این که مجموع حروف آحاد آن که بیست و شش است عدد قصائد آن دیوان و عدد مجموع حروف عشرات آن که دویست و هفتاد است عدد غزل آن و عدد مجموع حروف مآت آن که هفت صد است عدد ابیات قطعه و رباعی آن دیوان بیرون می آید ۔ پس دیوانے که عرفی خودش



مرتب نموده فقط ۲۶ قصیده و دویست و هفتاد غزل بوده اما عدد رباعی و قطعه معلوم نیست و همین قدر است که عدد ابیات آنها هفت صد بوده و عدد ابیات تمام دیوان هشت هزار بوده ۔ سه سال بعد از ترتیب دیوان مذکور عرفی رحلت نمود و در مرض موتش مسودهٔ دیوان مذکور را نزد مربی خود خانخانان فرستاد که بهمت او مبیضه و منتشر شود مسودهٔ مذکوره تا سال هزار و بیست و چهار هجری (مدت ۲۵ سال) در کتابخانه امیر مذکور ماند و در آن سال به محمد قاسم متخلص به سراجا سپرده شد که بمطالعه عموم برساند و ضمناً تاکید شد که نزد هر کس اشعار دیگر عرفی را بیابد اضافه نماید سراجا بخیال این که شش هزار بیت عرفی گم شده بود و تمام اشعار او چهارده هزار بوده آخر دیوان او را به چهارده هزار رسانید چون ما از ذوق شعر و درجهٔ ادب سراجا اطلاعی نداریم ممکن است بگوئیم حاطب اللیل بوده رطب و یابس بنام عرفی جمع کرده و معلوم نیست خانخانان با آن مشاغل زیاد دولتی فرصت کرده جمع کردهٔ سراجا را از اول تا آخر مطالعه کرده باشد موافق بیان مقدمه کلیات عرفی سراجا برائے آن خدمت بزرگی که گرد و شش هزار شعر از بیرون بنام عرفی جمع نمود صلهٔ خوبی از خانخانان یافت ۔

حالا من چهار غزل بطور نمونه از غزلیات عرفی نقل میکنیم که دو تاے اول یقیناً مال عرفی است بجهت اینکه مطابق با سبک و زبان و بلاغت قصاید او است و دو تاے دیگر کلی متبدیانه و بدون احساسات

شاعرانه است.

## غزل اوّل

بدیرآ از حرم صوفی که می برقع کشود اینجا — از آنجا آنچه میخواهی به میخواران نمود اینجا
همان زنگی که آنجا در دلِ اسلامیان میزنی — مغان را نیز بود اما صفاے می زدود اینجا
محبت شمع بزم قدس و ما پروانه از بیرون — نمیدانم چه حال است این چراغ آنجا و دود اینجا
بیا در زمرۀ رندان به بے باکی و می درکش — که بدمستی نمیداند بجز فریاد عود اینجا
بهر سو میروم بے چراغ گشته می آید — مگر وقتی مزار کشتگان عشق بود اینجا

نواے نغمۀ منصور عرفی نغز میدانی
دلے تن زن که خاموشند ارباب شهود اینجا

## غزلِ دوم

در باغ طبیعت نفشردیم قدم را — چیدیم و گذشتیم گل شادی و غم را
در بحث دل و عشق تصرف نتوان کرد — در خون کشد این مسئله براهان حکم را
الماس مدح و طعنه شنو از جگر ما — بیهوده به زهر آب مده تیغ ستم را
در روضه چو با این دهن تلخ بخندم — بس غوطه که در زهر دهم باغ ارم را
ما سجده بر سایۀ دیوار کنشتیم — از بے ادبان پرس حرم گاه صنم را

عرفی غم دل گر طلب جان کند از تو
زنهار بر افشان و مرنجان دل غم را



## غزل سوم

دل چو بغم شاد زیست مهر و وفا از و طلب — غم چو گوارا فتاد برگ و نوا از و طلب
یا بدعا غیر در واز در یزدان مخواه — یا به طلب گر خوشی ترک دعا از و طلب
چون روش عهد ما کرده فلک واژگون — تشنه رسی چون به خضر زهر فنا از و طلب
آن که کشد یک شراب نو مطلب درد و صاف — وانکه خورد نوش زهر درد دوا از و طلب

از چه روے نزد شیخ جانب عرفی شتاب
مطلب اگر هاے و هو است خیز نیاز و طلب

## غزل چهارم

صد قول به یک زمزمه طی میکنیم امشب — مستی نه به اندازۀ می میکنیم امشب
مجنون تو را قبله اجابت ز دعا برد — هنگام دعا روے به حی میکنیم امشب
ان خنده که وی ساغر جم داشت به جمشید — بر جام جم و مجلس کے میکنیم امشب
نگشود در گفت و شنیدم به مشایخ — ان داد و ستد با دف و نے میکنیم امشب
همت نه مقامی است که آرزو به تقاضا — این زمزمه با حاتم طے میکنیم امشب

عرفی لب من درد به افغان نگشود امشب
این ناله بغرمودۀ نے میکنیم امشب

ایا میشود کسی که غزل اول و دوم را گفته است غزل سوم و چهارم را نگوید یا میشود کسے که غزل سوم و چهارم را گفته است نتواند غزل اول و دوم را نگوید اگر غزل سوم و چهارم کلام عرفی است پس هر

شاعر مبتدی ہم عرفی است. عقیدۂ من این است کہ ہر شاعر بلکہ ہر فارسی دانی ہم میتواند در یک ہفتہ یک دیوان مثل غزل سوم و چہارم بگوید اگر میل داشتہ باشید ہمین حالا برای شما پنج شش غزل مہمل از این قبیل بگویم. اغلب اشعار غزلیات منسوب بہ عرفی نظم است نہ شعر و فرق میان نظم و شعر این است کہ شعر دارای احساسات مخصوص است و نظم عبارت از مطالب عادی است کہ بوزن یکی از بحور مسلمہ در آید مثلاً این شعر صائب.

بہ زکوٰۃ حسن بگذر سوی گلستان کہ گلہا　　ہمہ با کف گشادہ ز پی دعا نشستہ

شعر است و این شعر منسوب بہ عرفی.

ز دعا چہ کار جویم کہ میان تنگ دستان　　بہزار نامرادی اثر دعا نشستہ

نظم است ہیچ احساس شاعرانہ ندارد.

موافق دیباچۂ کلیات و ماثر رحیمی و استنباط از مادۂ تاریخ مذکور عدد غزلہای دیوانی کہ خود عرفی مرتب کردہ بود دویست و ہفتاد بودہ و اکنون در نسخہ مطبوعہ پانصد و شصت و چہار غزل موجود است پس قریب سیصد غزل آن از غیر عرفی است و من میتوانم آنہا را جدا کنم قصایدی کہ منسوب بہ عرفی است و مکرر بطبع رسیدہ تمام از عرفی است چہ ہمہ دارای یک سبک و زبان و پر از احساسات شاعرانہ است. قصایدی کہ در مسودۂ خودش بودہ موافق شہر مادۂ تاریخ بیست و شش بودہ و اکنون در نسخہ چاپی پنجاہ و یک است.



معلوم میشود سراجا توانست از ممدوحین باقی قصائد او را جمع کند.

ممکن است بعضی تصور کنند کہ شاعر قصیدہ گو غزل را مثل قصیدہ نمیگوید و بالعکس مثل اینکہ خاقانی و انوری و ظہیر غزل را بہ خوبی قصاید خود نگفتند و سعدی و حافظ قصیدہ را بہ خوبی غزل نساختند جواب این است کہ تسلیم داریم شاعری کہ بیشتر اوقات خود را در یک قسم شعر صرف نمودہ اقسام دیگر را بہ خوبی آن قسم نمیگوید لیکن نہ این کہ در اقسام دیگر بکلی مہمل گوید یا ناظم صرف بشود. قصاید سعدی و حافظ بدرجۂ غزل شان نیست اما باز ہم اشعار عالی استادانہ است نہ مثل غزلیات منسوب بہ عرفی. غزلیات انوری و ظہیری و خاقانی ہم از زبانہای استاد بیرون آمدہ و در ہمان سبک و بلاغت قصائد شان است مثلاً این غزل خاقانی در ہمان اسلوب و زبان خودادا است.

## غزل

ز خوبان جز جگر خواری نیاید　　ز بدعہدان وفاداری نیاید
ز ایام و ز ہر کایام پرورد　　بہ نسبت جز جفا کاری نیاید
ز خوبان ہر کرا بیش آزمائی　　از و جز زشت کرداری نیاید
ز نیکان گر بدی جوئی توان یافت　　ز بد گر نیک انگاری نیاید
ز می سر کہ توان کردن و لیکن　　ز سر کہ می طمع داری نیاید
ز لالا یاری مجوئی از یار بدعہد　　کز آن خونخوار جز خواری نیاید

پری را ماند آن بی‌شرم ورنه — ز مردم مردم آزاری نیاید
تو یاری از حریفان تا نخواهی — کز ایشان خود بجز ماری نیاید
چه سود این ناله کاندر چشم بختم — ز نفخ صور بیداری نیاید

بناله یار خاقانی شواے دل
که از یاران تو را یاری نیاید

اگر کسے بخواهد بعد از مطالعات و مقابلات زیاد قصاید انوری را که از بزرگترین شعرا قصیده گوے فارسی است بر قصاید عرفی ترجیح دهد باید خیلی احتیاط و تفکر نماید و در واقع کار خطرناکے میکند در حالتے که هر فاضلی میتواند اشعار هر استاد غزل را به غزلیات عرفی ترجیح دهد و حق بجانب آن فاضل است. اما اگر کسی بخواهد غزلیات شعراے دیگر قصیده گو مثل خاقانی و ظهیر و قاآنی را در مقابله با اشعار اساتذهٔ غزل مرجح قرار دهد به ایشان ظلم کرده و در قانون ادب ملقب به بے انصاف میگردد همچنین است حال کسی که قصائد اساتذهٔ غزل مثل سعدی و حافظ و عراقی را استادانه نداند چه هر چند قصائد ایشان درجهٔ غزلیات ایشان را ندارد اما تمام استادانه و از بهترین اشعار فارسی و قابل استفاده عموم فارسی زبانان است بر عکس غزلیات منسوب به عرفی که اغلب نظم صرف و خالی از ملاحت و نکات شعری است.

عرفی در قصاید خود بیشتر اغلب تتبع از اساتذهٔ قبل از خودش



کرده و خوب از عهده بر آمده و قصایدش کمتر از قصاید ایشان نیست بر عکس غزلیاتش که هر جا تتبع کرده بکلی ضایع کرده و مثل این است که کسی در جواب ادلهٔ محکمه حریف قاهر خود نیش واکرده ی ی ی بگوید مثلاً عرفی در قصیدهٔ که مطلعش این ست.

اے داشته در سایهٔ هم تیغ و قلم را — وے ساخته آرایش هم فضل و کرم را

و در مدح خانخانان سروده تتبع از انوری و ابوالفرج کرده و قصیده اش کمتر از قصاید آن دو استاد نیست اگر چه خود عرفی قصیده خود را بهتر میداند که میگوید.

انصاف بده انوری و بوالفرج امروز — بهر چه غنیمت نشمارند عدم را
بالله ز اعجاز نفس جان ده شان بخشش — تا من قلم انداز م و گیرند قلم را

ظهیر فاریابی قصیدهٔ مشهوری دارد که مطلعش این است.

سپیده دم چو شدم محرم سراپرده — شنیدم آیت توبوا الی الله از لب حور

عرفی در جواب قصیده مذکوره قصیده در نعت گفته که چند شعرش این است

سپیده دم چو زدم آستین بشمع شعور — شنیدم آیت استفتحوا از عالم نور
به دل ز شاهد بزم ازل ندا آمد — که اے تمام وفا از رضاے ما بس دور
زهی اطاعت و حسن ادب خهے طاعت — که با اطاعت مائی ز وصل ما مهجور
زیاده از این نه حلال است دوری از برما — اگر به حوصله نازے درآ به بزم حضور

اگر چه عرفی این قصیده را به خوبی ظهیر گفته لیکن باز هم استادانه ساخته انوری یک قصیده دارد که مطلعش این است.

جرم خورشید چو از حوت در آید به حمل　　اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

عرفی در تتبع او قصیدهٔ در مدح حکیم ابو الفتح ساخته که مطلعش این است

چهره پرداز جهان رخت کشد چون بحمل　　شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل

نیم رخ و مستقبل اصطلاح نقاشان است. تمام اشعار دیگر این قصیده هم پر از مضامین عالے و احساسات تند شاعرانه است.

حالا تتبع غزلهاے منسوب به عرفی را به بینید. حافظ غزلے دارد که چند بیتش این است.

آن پیک نامور که رسید از دیار دوست　　آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست
جان دادمش بمژده و خجلت همی برم　　زین نقد کم عیار که کردم نثار دوست
سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار　　در گردشند بر حسب اختیار دوست

عرفی در تتبع آن این غزل را گفته است.

جز در پناه وصل و دل استوار دوست　　کس عافیت گمان نبرد در دیار دوست
قاتل چنین خوش است که بی رحم تر شود　　از التماس دشمن و زنهار دوست
صد تن شهید شهرت و یک تن شهید عشق　　این هم لسبی غمزهٔ مردم شکار دوست
هرگز بهار لطف و خزان ستم نبود　　در بوستان غمزه مردم شکار دوست
بر سر کلاه عزت عشقم حرام باد　　گر وقت صحبتش ننهم بر کنار دوست
عرفی بحال نزع سیدکی و به شدی　　شرمت نیامد از دل امیدوار دوست

ایضاً غزل ذیل از حافظ است.

کنون که در کف گل جام باده صاف است　　بصد هزار زبان بلبلش در اوصاف است



بخواه دفتر اشعار و راه صحرا کن　　چه وقت مدرسه و بحث و کشف کشاف است
فقیه مدرسه دے مست بود و فتوی داد　　که می حرام ولے به ز مال اوقاف است
به درد و صاف ترا کار نیست دم درکش　　که هرچه ساقی ما ریخت عین الطاف است
ببر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر　　که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است
حدیث مدعیان و خیال همکاران　　همان حکایت زردوز و بوریاباف است
خموش حافظ و این نکته هاے چون زر سرخ
نگاه دار که قلاب شهر صراف است

در جواب آن این غزل در دیوان عرفی موجود است.

می مغانه که از درد شور و شر صاف است　　به محتسب ندهی قطرهٔ که اسراف است
امام شهر ز سر جوش خم نه پرهیزد　　ز نزع بر سر ته شیشهاے نا صاف است
لباس صورت اگر داثرگون کنم نبید　　که خرقه رخشم جامهٔ طلاباف است
خیال مغبچهٔ می پزم که غمزهٔ او　　بلاے صومعه داران ز قاف تا قاف است
گرفتم آنکه بهشتم دهند بے طاعت　　قبول کردن و رفتن نه شرط انصاف است
اگر به صحبت عرفی به سهو بنشینی
بگوش پنبه فرو نه که سر بسر لاف است

ایا میشود گفت غزلهاے مذکور عرفی که ساخته یک شاعر مبتدی است هیچ نسبت به غزلهاے حافظ دارد.

دلیل دیگر بر آنکه غزلیات منسوب به عرفی همه از او نیست این است که عرفی در ابتداے بسیارے از قصاید تشبیب نموده که یک نوع غزل است

واگر آن تشبیب ہا را با غزلہا مقابلہ ومقایسہ کنیم تفاوت از زمین تا آسمان است مثلا در یک قصیده نعتیه این طور تشبیب نموده۔

دل من باغبان عشق و حیرانی گلستانش　　ازل دروازهٔ باغ و ابد حد خیابانش

گلی زین باغ اگر چینی بیاور دستی از بینش　　که نقش لوح محفوظست بر اوراق اغصانش

اگر سرو هوا گردد کسی باری دران وادی　　که گر در چه فتد همدرد باشد ماه کنعانش

نثار محرمان بزم عشق آیا چها باشد　　که در دود داغ میریزند بیرون نشینانش

فشاندم در ازل گردی ز دامن این زمان بینم　　که نامش عالم است و میکشد در دیده خاقانش

اگر طفل دلم را دایه حور آید و گر مریم　　بهنگام مکیدن زهر میجوشد ز پستانش

صفائی جوید از قصر دلی معمورهٔ جنت　　که انواع خرابیها بود معمار ایوانش

درغزلیاتش غزل ذیل درهمان وزن وقافیه است۔

## غزل

چو تیر از دل کشم کو شربتی از لعل خندانش
که باهوش آیم و در سینه درزوم نیش پیکانش
بدامن چشم از خوناب حسرت پاک میسازد
ولے گوید که خون گریی تبسمہاے پنہانش
حریم دل بود منزلگه دلہا ولے عارف
دلش در کعبه و همسایه دیر است ایمانش
ز بے جبری کشتهٔ آن غمزه گردیدم که از خجلت



شهادت نامها شستند در کوثر شهیدانش
بگاه خواب سر بر زانوے خسرو نهد شیرین
ولیکن آستین کوهکن باشد مگس رانش
چه منتها که بر خوبان نهد در پرسش محشر
چو ناحق کشتگان خویشش را بینند حیرانش

**باقی اشعار عرفی** بارے معلوم شد که غزلہاے منسوب به عرفی اغلب از غیر او است اما قصاید و رباعیات و قطعات تمام از او است که در همان اسلوب و سبک او است۔ عرفی در مثنوی هم طبع آزمائی نموده مجمع الابکار خود را که تقریباً یک هزار و چهار صد بیت است در جواب مخزن الاسرار نظامی نوشت آن مثنوی اکنون در دست و در همان سبک و زبان عرفی است اگرچه به مخزن الاسرار نمیرسد لیکن از دماغ یک شاعر استاد تراویده است. شعر اول مجمع الابکار این است۔

بسم الله الرحمن الرحیم　　موج نخست است ز بحر قدیم

مثنوی دیگر او فرہاد و شیرین است که تقریباً چهار صد بیت ویقیناً از خود او است شعر اولش این است۔

خداوندا دلم بے نور تنگ است　　دل من سنگ و کوه طور سنگ است

عرفی رساله کوچکی هم در نثر نوشته که اسم با مسمی است که نفسیه به خود کرده من آن را خوانده ام نثری است عالی اما تقریباً ده صفحه

است ومیتواند معرفی از قوت انشائے او نماید۔

**سبک عرفی** درصورتے ما میتوانیم از مزایائے اشعار عرفی لذت بریم که از سبک او مطلع باشیم اسلوب عرفی مخصوص به خودش نیست بلکه جمعی از شعرائے فارسی قبل از او و بعد از او تا مدتے آن اسلوب را داشتند۔ ومیشود به آن سبک متوسطین نام دهیم۔

شاعرے فارسی در اوائل قرن سوم هجری از تقلید شاعرے عربی به وجود آمد و در ابتدار نظر شعرا به فصاحت الفاظ بوده و استعارات و تشبیهات آن اندازه استعمال میکردند که ضررے بفهم سریع شعر نزنند و هر فارسی گوئی بمجرد شنیدن شعر معنی را بفهمد۔ رودکی و دقیقی و فردوسی آن طور شعر گفتند تا اذهان عادی بشعر گشت و شعرا او بیشتر توجه بمعنی کردند و استعمال تشبیهات و استعارات را بقدرے ترقی دادند که اغلب اشعار شان برائے علمار گفته شد نه عموم و مخصوصا نظامی و خاقانی بیشتر اشعار خود شان را برائے علما گفتند و تاکنوں قصائد خاقانی و مخزن الاسرار نظامی محل استفاده علمار است و بس چون توجه این دسته از شعرار بیشتر به معنی شعر بوده نه به لفظ کلامشان پر از بلاغت است و مثل کلام دستهٔ دیگر (مثل حافظ و سعدی) فصاحت ندارد در قرن هفتم هجری مثل امامی هروی و مجد همگر و سعدی و همام در شاعری انقلاب انداخته باز فصاحت را بر بلاغت ترجیح داده در زبان تکلمی مردم بدون تشبیهات و استعارات عالمانه شعر گفتند و شعر که



مخصوص علما شده بود باز عوام فهم گشت و عوام هم شعر گو شدند مگر بعضی از شعراءے در تتبع نظامی و خاقانی اشعار عالم فهم هم میگفتند و در واقع آن نادر بوده و برائے عموم شعرفهمی و شعرگوئی علم مدخلیت نداشت و فائده به زبان فارسی از این قبیل شاعری عام فهم رسید که سر زبان طبقات مردم افتاده زبان فارسی را تا حال بیک حالت نگاهداشت. در آخر قرن نهم باز شعرار از اشعار عام فهم گفتن به تنگ آمدند و بطرف بلاغت معنی و تشبیهات و استعارات عالمانه توجه نمودند۔ ابتدائے آن از مجلس ادبے امیر علی شیر نوائی و ملا عبدالرحمن جامی شد و فغانی شیرازی بعد از ایشان در غزل آن سبک را تعقیب لطیفی کرد و شهرت بزرگی یافت در حلقهٔ ادب فارسی اهلی شیرازی و خواجه آصفی و میر شاهی معاصران فغانی از تعقیب کنندگان همان سبک بودند و بعد نوبت به لسانی و شریف تبریزی و یحی لاهیجی و محتشم کاشی و ضمیری اصفهانی و وحشی بافقی رسید و آن سبک علمی تمام ایران و هندوستان و توران را فرو گرفته و بعد از ان میرزا قلی میلی و خواجه حسین ثنائی و ولی دشت بیاضی و صالحی و قاضی نور الدین اصفهانی و فهمی و حاتم کاشی و ملک و میر والهی قمی و صبری ساوجی و حضوری قمی و روزبهان دهلاکے همدانی در سبک و اسلوب مذکور مبالغات نمودند تا عرفی شیرازی در هند سر بر آورد و تجددهائے مخصوص در آن احداث نموده اذهان ادبا را کلی به خودش جذب

نمودو شعراء هر مرکز فارسی بنا ر تقلید از او را گذاشتند فیضی در دہلی
در کنار مسیحی و حکیم شفائی در اصفهان از او تقلید کردند و شعرای تبعیه
آن سبک را نگاه داشتند و استادترین غزل گوی آن سبک صائب
تبریزی شده که وقتی باید جامعه از او هم معرفی کند. سبک مذکور در
تمام مراکز ادب فارسی از آخر قرن نهم هجری تا وسط قرن دوازدهم
(قریب سه قرن) جاری بوده و تا درجه محل توجه گردید که طرف افراط آن
(معمی گوئی) هم یک فن بزرگ شعر گردیده تصنیفات متعدده در آن فراهم
شد در حالتی که در شعرای امروز اثری از معمی گوئی نیست.

در اواسط قرن دوازدهم چنان بلای ناگهانی بر ایران نازل
شد که صدمه بزرگ به علم و ادب و شاعری زده اذهان
مردم را پریشان ساخت. افغانها ایران را قتل و غارت و سلطنت
علم و ادب پرور صفویه را تباه کردند و بعد از آن هم ایرانیها در تحت
قیادت نادرشاه در جنگ و فتوحات مشغول شده شعر و شاعری
را فراموش کردند تا در زمان سلاطین زندیه (در آخر قرن دوازدهم)
حواسها جمع و مشغول اصطلاحات خانهٔ خود شده به شعر توجه نمودند
اما همان اشعار طبیعی عوام فهم از این جهت می بینیم شعرای بزرگ آن
زمان مثل هاتف اصفهانی و صباحی بیدگلی و لطفعلی بیگ آذر و امثال
ایشان که ابتدای سبک متاخرین هستند در همان سبک سعدی و حافظ
شعر میگفتند و در بار فتح علیشاه قاجار (جلوس ۱۲۱۲) همان سبک را تعقیب



کرده مثل قاآنی و سروش و فروغی پرورید و دیگر آن سبک بلیغ متوسطین
که وقتی سلطان مقتدر ادب فارسی بوده در ایران زنده نشد و اکنون
هم در ایران همان سبک متقدمین رائج است و سبک متوسطین را هندی
میگویند در حالتی که آن سبک در ایران پیدا شد و به تمام مراکز زبان
فارسی سرایت نمود. چون در هندوستان فتنهٔ مثل فتنهٔ افغان ایران
پیدا نشد همان سبک متوسطین تا اکنون در هند ماند و قدر شعرای ان
سبک مثل فیضی و عرفی و نظیری و بیدل و صائب و غنی را بیشتر از ایرانیان
میدانند کسی نمیداند بعد از این چه واقع میشود شاید تاریخ دورهٔ خود را
تکرار کند و باز ادبای ایران سبک متوسطین را تجدید کنند چنانچه از حالا آثارش
پیدا است که کمالی شاعر استاد اصفهانی در طهران از دیوان
صائب چهار هزار شعر انتخاب و بطبع رسانیده مطبوع ادباء واقع
شده است اگر چه من هنوز آن انتخاب را ندیده ام اما میدانم
اشعاری است که به سبک متاخرین نزدیک است. یک مرام جامعه
ما معرفی شعرای متوسطین است به ادبای امروز ایران و خطابهٔ امروز
من در واقع معرفی یکی از ایشان است.

### سبک عرفی و مزایای کلام او

سبک متقدمین فصاحت الفاظ شعر بوده و در
متوسطین تبدیل به بلاغت معنی شد که اشعار متقدمین
فصیحتر و کلام متوسطین بلیغ تر است اما عرفی شاعری است که با کمال
توجه بمعنی تا درجه فصاحت را هم ملحوظ داشته چنانچه از مثالهائی که بعد

عرض میکنیم واضح میشود. برای توضیح سبک متقدمین و متوسطین این طور فرض بفرمائید که کسی بخواهد جلسهٔ امروز ما را بشعر بیاورد اگر این طور بگوید.

پی تعریف شاعری استاد    جلسه کردند اهل دانش راد

نظم صرف خواهد بود شعر نیست که دارای هیچ احساس و تشبیهی تخیلت

و اگر بگوید.

پی تعریف آسمان کمال    جلسه کردند اهل دانش و حال

شعر است به سبک متقدمین که در آن فقط یک تشبیه عرفی به آسمان است و بمجرد خواندن شعر معنی مفهوم هر کس میگردد. و اگر بگوید.

جمع بینی کواکب تابان    تا بیابند ز آفتاب نشان

شعری می شود به سبک متوسطین که همان سبک عرفی است که علاوه بر دو تشبیه (۱) تشبیه اهل مجلس به ستارگان (۲) تشبیه عرفی به آفتاب) فهم مطلب از شعر محتاج بفکر است. حالا من از اشعار خود عرفی مثال میدهیم و از همان قصیدهٔ اول توحیدیهٔ او شروع میکنم.

ای متاع درد در بازار جان انداخته

گوهر سود در جیب زیان انداخته

یعنی ای خدائی که به جانها درد محبت داده و زیانها و ندا کاریهای مردم را باعث نفع آنها ساخته. در این شعر عرفی درد را به متاع و جان را به بازار تشبیه کرده همچنین سود را به گوهر و زیان را به کسی که لباس پوشیده و جیب دار د تشبیه نموده. همین



این گونه تشبیهات متعدده در شعر خود بیاورد سبک متوسطین میشود مثل اینکه کسی درد را به نهال و جان را به باغ و سود را به کلاه و زیان را به سر تشبیه کند لیکن مشبهٌ به های مخصوصهٔ مذکوره را جستن و در این مورد آوردن کار عرفی بود.

نور حیرت در شب اندیشهٔ اوصاف تو

بس هما یون مرغ عقل از آشیان انداخته

یعنی ای خدا در اندیشهٔ فهمیدن اوصاف تو عقل دانایان بزرگ حیران شده در این شعر حیرت را به نور و اندیشه را به شب و عقل را به مرغ و درجهٔ عقل را به آشیانه تشبیه کرده جستن آن مشبهٌ به ها و ترکیب کردن نهایت بلاغت عرفی است.

ای بطبع باغ کون از بهر برهان حدوث

طرح رنگ آمیزی از فصل خزان انداخته

یعنی ای خدائی که برای برهان حادث بودن عالم فصل خزان را ضد بهار بدون گل و گیاه قرار داده. در این شعر عالم کون را به باغ و روئیدن گل و گیاه را به رنگ آمیزی تشبیه کرده.

سرعت اندیشه را افگنده در دامان تیر

عادت خمیازه در جیب کمان انداخته

یعنی ای خدائی که سرعت سرقوهٔ خیال را به تیر هم داده و به کمان هم عادت خمیازه کشیدن عطا کردهٔ. در این شعر تیر را

صاحب لباس و دامن قرار داده حالا چند شعر از همین قصیده را بدون شرح میخوانم و بعد از قصاید دیگر بعضی اشعار میخوانم تا معلوم شود چه استاد بلیغی بوده۔

طعمهٔ عشق تو را از مغز جان آورده ام
آن هما تا سایه بر این استخوان انداخته
ای مذلت را روائی داده در بازار عشق
عزت و شان ز اوج عز و شان انداخته
هر کجا تا شیر غم را دادهٔ اذن عموم
شادی راحت فشان را ناتوان انداخته
در ثنایت چون کشایم لب که برق ناکسی
منطقم را آتش اندر خان و مان انداخته
من که باشم عقل کل را ناوک انداز ادب
مرغ اوصاف تو از اوج بیان انداخته
مست ذوق عرفیم کز نغمهٔ توحید تو
لذت آوازه در کام جهان انداخته

چند شعر از قصیدهٔ که در مدح و نعت سرور کائنات است این است

اقبال کرم می گزد ارباب همم را
همت نخورد نیشتر لا و نعم را
از رغبت دنیا الم آشوب نگردم



زین باد پریشان نکنم زلف الم را
فقرم به سیاست کشد از مسند همت
در چشم وجود ارند هم جای عدم را
این جوهر ذات از شرف نسبت آبا است
سود است به ابر این دُرّ اگرچه سریم را
هرچند که در کشمکش جاه و مناصب
گمنام نمودند همه دودهٔ هم را
از نقش و نگار در و دیوار شکسته
آثار پدید است صنادید عجم را
(شعر فوق در فارسی مثل شده است)
المنة لله که نیازم به نسب نیست
اینک به شهادت طلبم لوح و قلم را
اقبال سکندر به جهانگیری نظمم
برداشت بیک دست قلم را و علم را
نوبت به من افتاد بگوئید که دوران
آرایشی از نو بکند مسند جم را

چند شعر ذیل از همین قصیده در مدح سرور کائنات است

روزے که شمردند عدیلش ز محالات
تاریخ تولد بنوشتند عدم را

تاکون تو را اصل مهمات نخواندند
نشنید قضا ترجمهٔ نفظ اهم را

تا مجمع امکان و وجوبت ننوشتند
مورد متعین نشد اطلاق اعم را

تقدیر بیک ناقه نشانید دو محمل
سلمای حدوث تو و لیلای قدم را

عرفی در استحکام کلام و تسلسل مضامین در میان شعرای قصیده کم نظیر بلکه میشود گفت بی نظیر است. هر شاعری که بخواهد در یک مضمون تسلسل قائم کند و اشعار متعدده در آن بگوید عموماً یکی دو شعرش خوب بیرون میاید و باقی زورکی از این جهت اساتذه عقب تسلسل مضامین نرفتند مگر نظامی در مثنوی خوب از عهده بر آمده در یک مضمون اشعار بسیار یکدست بلیغ گفته عرفی تسلسل مضامین را در قصیده دنبال کرده و خوب از عهده بر آمده و اغلب مضامین متعددهٔ مناسب هم را چنان پهلوی هم با استحکام کلام جا داده که معلوم میشود یک مضمون است در چندین شعر آمده برای مثال اشعاری از قصیدهٔ مشهور او که در منقبت حضرت علیؑ است نقل میکنم

جهان بگشتم و دردا بهیچ شهر و دیار
نیافتم که فروشند بخت در بازار



کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن
که روزگار طبیب است و عافیت بیمار

زمانه مرد مصاف است و من ز ساده دلی
کنم به جوشن تدبیر و هم دفع مضار

ز منجنیق فلک سنگ فتنه می بارد
من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار

عجب که نشکنم این کارگاه مینائی
که شیشه خالی و من در بجاحتم زخمار

چنین که ناله ز دل جوشد و نفس نزنم
عجب مدار گر آتش برآورم چو چنار

اگر کرشمهٔ وصلم کشد و گر غم هجر
نه آفرین ز لبم بشنوند و نه زنهار

دلم چو رنگ زلیخا شکسته در خلوت
غمم چو تهمت یوسف دویده در بازار

گل حیات من از بس که هست پژمرده
اجل نمیزند از ننگ بر سر دستار

ز دوستان منافق چنان رمیده دلم
که پیش روی ز الماس میکشم دیوار

بغیر صورت دیبای بالشم کس نیست

کز آستین نم اشکم بچکید از رخسار
عجوز بختم اگر زلف شان بیار اید
سفید گردد زلفین شاهدان تتار
جراحتم چو بخار و بعزم خار یدن
پلنگ ناخن گردد زمانهٔ خونخوار
وگر طبیب دهد ناگوار داروئے
کند بشیرهٔ دندان مار نوشگوار
وگر ز بوتهٔ خاری شبے کنم بالین
بسی زلزله در سینه ام خلاند خار
به صید موری اگر ناوکی به زه بندم
دهان مار کند در گزیدنم سوفار
یقین شناس که منصور از آن انا الحق زد
که وار هد ز زمانه بدستگیرے دار
شب گذشته بزانو نهاده بودم سر
که او فتاد خرور ابرین حنرا بگذار
سری چنانکه نیاری شنید بے سامان
غمی چنانکه مبادا نصیب دیگر بار
بدید و گفت بعالم مباد چون توکسی
جهان بخویشتن آرائے و خویشتن بیزار



سرے چنین همه رائے صواب و بے سامان
دلی چنین همه صاف شراب و دردخمار
مرض ببین و سبب جوے و خود معالجه کن
طبیب کیست فلاطون اگر شود بیمار
بگریه گفتمش آرے طریق عقل این است
ولیک جانب انصاف هم نگه میدار
کسی چگونه بسامان در آورد این سر
که گرز زانو برداشت کوفت بر دیوار
بخنده گفت سراسیمگیت گم دارد
وگرنه هادی این ره تو بودهٔ هموار
رهت نمایم و بر خویشتن نهم منت
که نقد هائے مرا جز تو نیست کس معیار
تهی کن از همه اندیشهٔ خطا و بشم
بخاک مرقد کحل الجواهر ابصار
چه مرقد آنکه بود در شکنجه تا بفلک
هوائے منظر او از ترا کم انظار
زهی صفائے عمارت که در تماشایش
بدیده باز نگردد نگاه از دیوار
ز سقف گنبدش امثال باز می آید

هرآن صدا که کسی داده در حریمش یار

بعد از چندین شعر در مدح مرقد حضرت علی در خطاب به فلک که به اصطلاح شعرا مسئول تمام بدبختیهای ما است گوید

ندانم ای فلک انصاف میدهی یا نه
گر از هزار جفایت یکی کنم اظهار

فرو نشین بدو زانو و چین بر ابرو زن
بدان صفت که دغا پیشگان دعوی دار

اگر صواب نگویم بگو و شرم مکن
که آبروی مرا نیست شرم کس در کار

مرا بشوق چنین بینی از چنان مرقد
مرا بدست تهی بینی از چنان بازار

از این معامله خود منفعل بباش که تو
به مور پر دهی از پای من بری رفتار

به کاوش مژه از گور تا نجف بروم
اگر به هند هلاکم کنی وگر بتتار

بعد از بردن نام حضرت علی و اشعار زیاد در منقبت او گوید۔

ز شوق کوی تو پا در گلم ز عمر چه سود
هزار جان گرامی و یک قدم رفتار



چو خیمه دوره دامانم آسمان گوئی
به صد طناب فرو بسته است و صد مسمار

ز شوق کوی تو هر جا شوم هلاک مرا
بجای سبزه قدم بر دمد ز خاک مزار

ز وعده ها که بخود کرده ام یکی این است
که در طواف تو خواهم گریستن بسیار

چگونه پای کم آرم ز آسمان آخر
که بر در تو بود دائمش بسر رفتار

بعد ازین عرفی شصت و دو شعر قسم میخورد و هیچ استادی نتوانسته مضمون قسم را این اندازه طولانی ادا کند تمام اساتذه شعر در موارد قسم خوردند اما نه این اندازه و عجب است که عرفی این اندازه قسم خورده و نترکید. چند شعر قسمیه قصیده مذکوره را عرض میکنم تا ببینید عرفی در قسم چه قیامتی برپا کرده.

بدان خدای که در شهر بند امکان نیست
متاع معرفتش نیم ذره در بازار

بکنه او که تعجب نشد گران مایه
از این که کرد ز درکش نبی بعجز اقرار

به عشوه که زلیخا برید از و کف دست
به فتنه که مسیحا گزید از و سر دار

به برقع مه کنعان که بود حسن آباد
به حجله گاه زلیخا که بود یوسف زار
به آن متاع که گوهر فروشش کنعانی
بمصر برد و لبالب ز چشم شد بازار
به آن دروغ که فرهاد از آن شهادت یافت
به آن ترانه که منصور را کشید بدار
به نامهٔ که به لیلی خیال مجنون برد
به آن کرشمه که لیلی بر آن نمود نثار
به تیشهٔ که در اطراف صورت شیرین
همی کرشمه تراشید و ریخت بر کهسار
به خاک جبهه که باد بروت زاهد از واست
به تار سبحه که صوفی از واست در زنار
به ناز حسن که بندد نقاب در خلوت
به راز عشق که آید برهنه در بازار
به سنبلی که به گلزار حسن میروید
نه از میانه گلشن نه گوشهٔ گلزار
به نافهٔ که ز آهوے صنع می افتد
بهر کجا نمکین تر بود ز چهرهٔ یار
به نسیم قطره شرابی که باز میماند



پس از پیاله کشیدن بساغر از لب یار
به حق این همه سوگندهاے صدق آمیز
که نزد علم تو حاجت نداشتم بشمار
که گر شود ره کوے تو حجله نشتر خیز
کنم بمردمک دیده طے نشتر زار

قصیدہ مذکوره را عرفی در اظهار اشتیاق به نجف ساخته و نام ان را ترجمة الشوق نهاده که در مقطع میگوید۔ چو این قصیده در افواه خاص و عام افتاد۔
خطاب ترجمة الشوق یافت از احرار

قصیدهٔ مذکوره داراے دو بیت شعر است و درازترین قصیدهٔ او است بلکه کمتر شاعری قصیده دو بیت شعرے گفته جهت این است که طول قصیده بسته به زیاد بودن الفاظ قافیه است که شاعر اختیار میکند اگرچه الفاظ قافیه که عرفی در این قصیده اختیار نموده در زبان فارسی زیاد است لیکن به دو بیت نمیرسد اما از عرفی استاد تکرار قافیه جائز است۔
عموماً اطراف حقایق تاریخیهٔ هر شخص بزرگ یک پردهٔ ضخیم از روایات و خرافات هست و کار ما درین کو نه مجالس پاره کردن این گونه پردها و نمائش دادن حقایق داخل پرده است از این جهت کارے به قصهٔ که در باب این قصیده ساخته شده نداریم براے

حافظ از یک لفظ شاخ نبات که در یک غزل خود آورده (در حالتی که مقصودش مطلق معشوق شیرین مثل نبات بوده)

این همه قند و شکر کز سخنم میریزد

اجر صبری است کزان شاخ نباتم دادند

یک معشوقه شاخه نبات نام (ان هم فاحشه) ساخته شده و لوبسلسلهٔ همان عشق او را به خضر رسانده آب حیات به او خوراندند و اشعار آبدار او را نتیجهٔ آن آب حیات قرار دادند نه نتیجه استعداد فطری و موهبت مادرزادی و تعلیم کامل ادب فارسی او. افراد هر ملت در ایام تنزل کارهای ایام ترقی اجداد خود را نسبت به ماوراء الطبیعه میدهند. چون می بینند ادبیات ناقص زمان ایشان حافظ بیرون نمی آورد تصور میکنند زمان حافظ هم همان طور بوده و اشعار او از خواجهٔ خضر است نه از خود ش. چون معمارهای ناقص زمان خود شان نمیتوانند تخت جمشید بسازند ساختمان آن را نسبت به دیوها میدهند که به امر جمشید که همان سلیمان است ساختند.

برای عرفی هم از روی همین قصیدهٔ قصهٔ ساختند که نقلش باعث تفریح است.

## قصّه

عرفی قبل از ورود به هند در نجف بود که شاعری قصیدهٔ



با خلوص ساخته در ایوان مرقد مطهر خواند مطلع آن قصیده این است.

شمع میریزم برایت یا امیرالمومنین.

هم قد گلدستهایت یا امیرالمومنین

شب حضرت امیر را در خواب دید که برو از فلان تاجر چهار صد تومان صلهٔ قصیدهٔ خود را بگیر آن تاجر هم خواب دیده بود و چهار صد تومان را داد آن خبر در نجف شهرت یافت و عرفی را بطمع انداخت که آن قصیده عالی خود را که مطلعش این است.

این بارگاه کیست که گویند بے هراس

ای اوج عرش سطح حضیض تو را اساس

ساخته و در مجمع مردم در ایوان مبارک ایستاده خواند و شب به این امید خوابید که برای چنان قصیده اقلاً چهار هزار تومان صلهٔ بگیرد. آن شب و دو شب دیگر خوابی ندید و روز سوم مایوسانه به حرم رفته. مقابل ضریح الستاده گفت "یا علی امامت چیز دیگر است شعر فهمی چیز دیگر آن شاعر که قصیدهٔ مهمل در مدحت ساخت به او چهار صد تومان صله دادی و برای چنان قصیدهٔ عالی من هیچ ندادی" شب حضرت علی را در خواب دید که فرمود "از نجف برو والا استخوان هایت را خورد میکنم" فردای

آن روز عرفی از نجف فرار وراه هند را گرفت و در هندوستان در مقام تو به قصیده ترجمة الشوق را ساخته اظهار اشتیاق به نجف نمود بعد از مردنش درویشی قصیده اورا خوانده استخوان های اورا به نجف برد اما بعد معلوم شد قبر دیگرے را که پهلوے قبر عرفی بوده شکافته وعرفی همین طور در هند خوابیده است.

آقایان از خطا به امروز من معلوم شد که عرفی از اساتذهٔ بزرگ شعراست وشاید اگر درعین جوانی نمی مرد و به سن سعدی یا فردوسی میرسید گل سر سبد شعراے فارسی میشد. رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.

اسید محمد علی (داعی الاسلام)
پروفیسور نظام کالج
حیدرآباد دکن.

---

چون در هندوستان خط نسخ را براے فارسی نمی پسندند این کتاب در مطبعهٔ سنگی چاپ شد
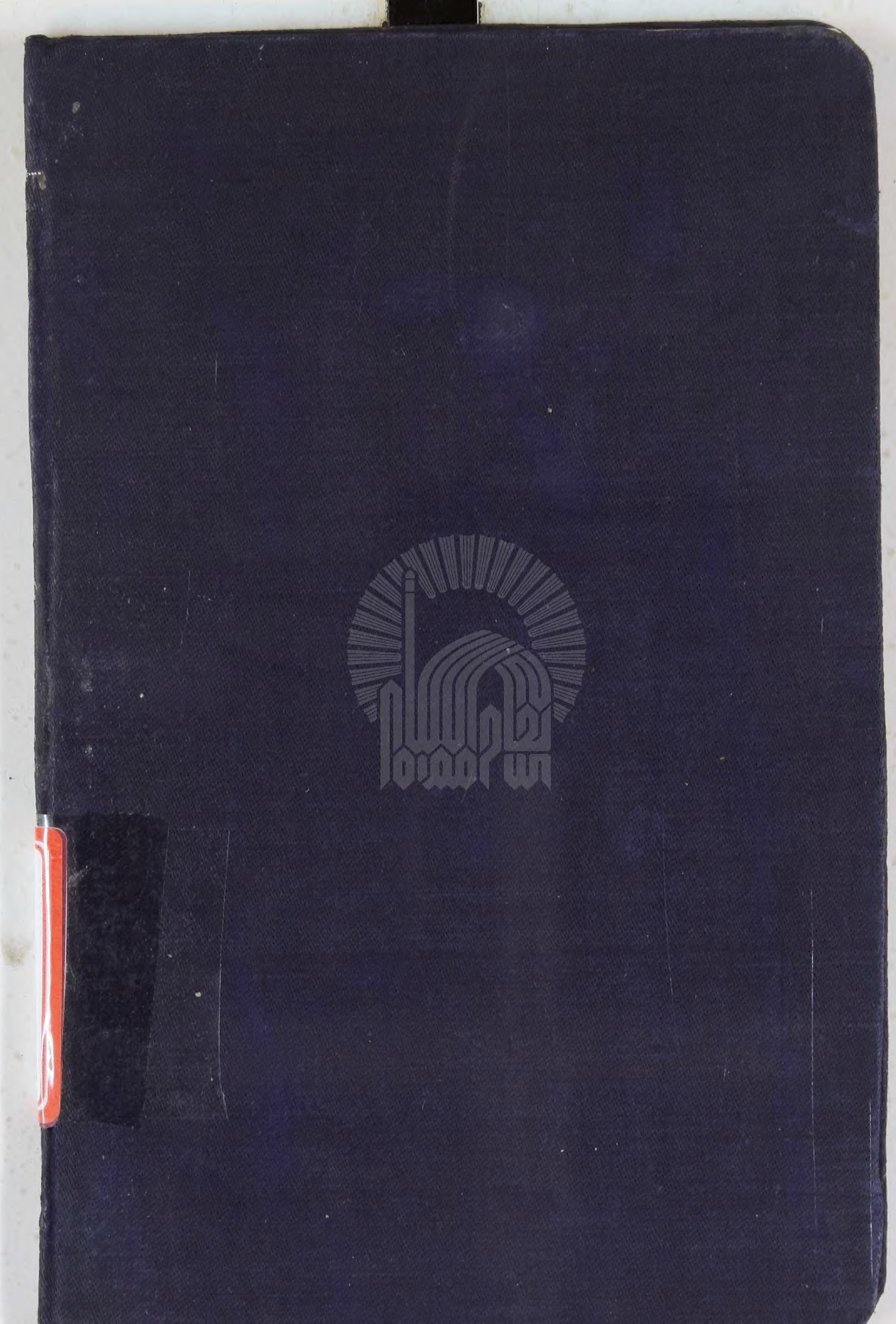
۸فا
۱۰۰۹
د
۱۹۵
ش